بتوفیق نگارین نمائی ہائے حلیۂ چمن خرد افزائی ہائے سیمین نسخہ

رقعات عزیزی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور مشتہر بطبع رنگین انجام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد رب العالمین و نعت جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه الطاهرین اجمعین بر ضمیر صفا پذیر محبت آگین راحت رسان خاطر غمگین مخفی و مستتر مباد که درین زمان عزیزانی چند که آثار سعادت از ناصیهٔ حال شان ظاهرست دست استبداد بدامن این نیازمند خوشه چین خرمن ارباب زله ربا شده اند اصحاب این فن زده بر آن آوردند که رقعات ساده و رنگین که بتحریر و تسطیر از قلم فقیر حقیر عبد العزیز عفی الله عنه در آمده اند مجتمع شوند چون مکاتیب این بی بضاعت را مایهٔ لیاقت حاصل نیست که کسی میل بدیدن و خواندنش نماید ناچار بپاس خاطر اوشان این چند اوراق یکجا نموده برقعات عزیزی موسوم ساخته بحضور ملازمان قیصر سان آن معنی رسان فیاض زبان پیشکش نموده می آید مرجو که توجه موفوره از اصلاح این نادیدنی دریغ روا نداشته مرهون منت بعنایات فرمایند زیاده ظلکم ممدود باد رقعه اول رونق افزای بزم دانش و نور بخشای چشم بینش زاد عنایته پس از آرزوی چهار چشمی و تمنای مواصلت جسمی که در گلستان گیتی بازین گل مقصود نیست واضح باد دوستدار بخیر زندگی بوده خیریت آن ذات فیض بخش حیات فرحت سمات میخواهد آوان کثیر و با نقضا آورده که در اخبار اخیار آن یار مطلع نه ایم بیت ندانم من ترا در دل چه افتاد ✤ که داوی صحبت دیرینه برباد ✤ ازین جهت بستان دلم خار خار از الم مالا مال و نخل وجودم در وحل غم پامال بیت خبر در دمن بعالم رفت ✤ آن جفاجو هنوز بیخبرست ✤

بر اکثر بخیال ناقص میگذرد. که شاید این دور افتاده خطائی بوقوع آمده که بدین سبب جواب نامه

و پیغام یک قلم مسدود است بیت مدتی شد که ره مهر و وفا مسدود است * نه کسی میرود آنجا نه

کسی می آید * اگر فی الحقیقت ملالتی بر لوح دل صفا منزل جا گرفته باشد از کار دو حرف ساخته

از دو کلمه خیریت بهجت آیات باحاطه اقلام مشکفام در آورده این غریق بحر تفکر را بساحل طمانینت

رساند زیاده والسلام رقعه دوم نور دیده سرو سینه سعادتمند طالع ارجمند میان عبد الله سلمه الله تعالی

بعد دعوات حصول علم و حلم و ترقیات درجات و حیات مطالعه سازند که فقیر تا بتاریخ التحریر از عنایات

بیغایات خالق کائنات عز که دارای خلق است و دانای راز * مقرون شکر بوده لیل و نهار داعی

خوشنودی آن عزیز تمیز از درگاه کریم کارساز است قطعه خط نوشته دست خاص آن برخوردار متضمن

بطلب نسخه چهار گلزار به عین حالت انتظار که چشم در شاهراه انتظار دوا بوده رسیده طبیعتم را شاد و دلم را

آباد گردانید دارای عرش و کرسی باین سعادتمندی آن عزیز را سلامت بی رنج و غرامت دارا دو مصرع

جهان آفرین بر تو رحمت کناد * حسب التحریر آن عزیز دو نسخه چهار گلزار بسیار عمده و جلدش نهایت

خوش وضع و خاجدار خریده ام در بارهٔ محمل برای غلافش حوالهٔ خیاط کرده ام ان شاء الله تعالی بعد طیار شده

فرستاده میشود زیاده دعا رقعهٔ سوم عندلیب بستان سخنوری و نهال چمنستان دانشوری زاد عنایته

بعد آرزوی خدمت سراپا منفعت که بشرح آن زبانها کوتاه و قلم از تحریرش عذرخواه است مشهود ضمیر والا باد

نامه شریف بعبارت لطیف جلا بخش دیده غمدیده و راحت رسان سینه جراحت کشیده بیت

آورده صبا نامه مشکین رقمت * شد روضه جان تازه ز رشحه قلمت * با یک عدد دستی رنگین با طول

و عرض موزون که نقش و نگارش از رنگ آمیزی زمانه بو قلمون پیشی برده بیت چنان صورتش بسته

تمثالگر * که صورت نه بندد از آن خوبتر * اندر روشن یک عدد چاقو آبدار که تیزی او نشتر بجگر تیغ

جوهردار میزند مع چند قلم که ستون خانه علم و فوارهٔ چشمه فیض و مثل حشم اهل فهم و سحرساز فسون طراز

تواند بود طرح و رود انداخته و طبل وصول نواخته بوستان دوستی را تازه و نخل مرام دوستان را

شاداب گردانید بیت مکتوب تو عطر بخش چون نافه چین * خوشبوی ز رشحه قلمت از زمین رقعه چهارم

گل گلزار معانی سرو جویبار قدردانی میان غلام صمدانی زاد الطافه بعد بدیه سلام که سنت سنیه

علیه السلام است مکشوف ضمیر آن مرجع صغیر و کبیر باد فقیر سراپا تقصیر از عنایات بیغایات خالق کائنات

آفرینندهٔ موجودات بتقیید حیات امده ساعی صحاح مزاج آن گلبن بستان دانش و برگزیدهٔ چمنستان
آفرینش لیل و نهار بدربار سبحان حی الذی لایموت ست نامهٔ شریف بطلب نیازمند نحیف صبر باغ
بامراتب چند اصدار یافت و هم گلبانگ شادمانی نواخت و خیابان سینه ام نسرین و نسترن مسرت
وانبساط گل گل شگفته ساخت فیاضا و رین آوان از گردو گرد و دون باد خزان پیری در بستان
جوانی ام تاخت آورده نخل وجودم را کیسر پژمرده و ثمرهٔ حیات را تلخ کامی مبدل گردانیده ازین
سبب پایم از بس ضعف چون بید می لرزد و جسمم از ناتوانی با ستادن بیا افتادن میسر سد بالجمله یکگام
بمقابل یک منزل بل ازان دراز تر میشمارد و بیت بودچوگانی باد و پاسے + بصد زخم چوگان
نه جنبید بجای + ازین رو متعذر آمیده ذوالجلال والاکرام اشهب تیز گام ایام مدام رام باد
رقعه بحجم بیت الٰهی ترحم گردان از کرم داماد خوبان را + وگرنه عشق را ناپید کن یا عشقبازان را
تسکین ده جان دوستان و راحت بخش دل غمزدگان را دعا تیکم بعد آرزوی ملاقات بهجت آیات
که بشرح آن زبان ها قاصر و خامه ها متحیر واضح رای شریف باد و مدت گذشت که انوار صحیفهٔ شریفهٔ خانه
تاریکم را منور نساخته و حلاوت مکتوب محبت آمود کام ناکام را ذائقهٔ زندگی نه بخشیده و بسبب این
ناتوجهی و نامهربانی سرم از بار الم پر قدم و مرغ روح و طائر هوش بس بیهوش و دلم از بس انبوهی غم
زیر کوه اندوه والم بیت جان ریش و جگر پاره و دل پر خون است + از دیده بغم دیده چه گویم چون است
القرجال و درد والم تا تر رقیم نماید و دفتری باید لهذا نه گام اشهب خامه را ازین وشت وحشتناک پیچیده
براه مرام می پویاند بیت چه جرم رفته خدا و ندسابق الانعام + که بنده در نظر خویش خوار میدار د + شاید از
نیازمند خطائی سرزد شده باشد ازان سبب زنگ ملال بر آئینهٔ ضمیر فیض منزل جا یافته ازین جهت
عنقای نامه نامی سایه انداز سر این فقیر و بال نمیگستر و الواقع اگر این چنین است پس بقول الانسان
مرکب من الخطاء والنسیان نظر کرده از دل محو سازند و با یکی از بد بهارست عطرت عار نظر بسرمایه
محبت حرفی شکایت گوش زد شد و آن سبب نامه مشکین عطر آگین بمشام جان تیجان معطر نمیسازد
محبا انسب آنست که پی باورش کما حقه لحاظ فرمایند که اگر گفتنش هر پایه راستی است بهر عوض
وشتر آنکه خواهی سزاوار م والابند ایتا بنا کمی اشرسا بده محبت بار نداده این سوختهٔ آتش فراق را
از عنایت شاداب گردانند بیت چه خوش باشد که از فضل الٰهی + گدا یا نرا رسد منشور شاهی

رقعهٔ هشتم برگزیدهٔ انام مقبول خاص و عام میان اکرام زاد عنایته بعد سلام خلاصه کلام
اینکه بهنگام شام در یکدست حقه و بدست دیگر زمام سمند خوشخرام تیزگام بمکان بابوسیتارام راهی
بودم در اثنای راه اسپم ره بشوخی آورد تا بسویش رفت حقه بر زمین افتاده از یک دو شد
باین تردد بودم که از زبان میان رمضان سراپا لطف و احسان گوش زد شد که بمکان آنمهربان
سبوان متعدد است اگر چه حقه رفع ضرر رقم فرموده شود بعید از عنایت نخواهد بود رقعهٔ نهم مهربان
آرام دل و جان سلامت بعد اظهار اشتیاق ملاقات آنکه یکدستی بهزار زبردستی از میان نستی
بدست آمده باعث غفلت و سستی برگشته و زدی پیشدستی کرده بالفعل از تنگدستی خریدن دستی
دیگر غیر ممکن تر صد که از راه سرپرستی از سرکار یکدستی عنایت شود رقعهٔ هشتم عالیجاه با تعلیم نونهال
چمن ناوانی گل دلم از سموم رنج و ملال پژمرده میگردد تا هم بوی معنی و مطلب مشامش سرایت نکند
به تخلبند ریاض کائنات که بعض زاغ کوهستان ناوانی خود را از غلط فهمی بلبل هزار داستان معانی میداند
و به لاعلمی خود دعوی تعلیمش مینماید ع بربن عقل و دانش بباید گریست رقعهٔ نهم برخوردار
کامگار سلمه الله الغفار بعد دعای عمر و جمعیت ظاهر و باطن مطالعه سازند حقیقی کبوتر نهایت بهتر از جای
بدستم رسیده است روزی بصحن خانه گربه بعادت جبلی پیچ است که کارش تمام کند الا بزور حیات
رو به پرواز آورده جان بسلامت برد از این لحاظ میترسم که دشمن به کمین است روزی از روز بلا
خطره ایست عظیم تردد آن را نزد شما میفرستم بحفاظت خواهند داشت رقعهٔ دهم بنده نواز انجا نه
خاکساری یاری و لداری و فادار آمده است و مبلغ سرکار دولتمدار کلمه بسیار بنابر آن امیدوار که از راه
کرم کلمه چند بنستمند عنایت شود رقعهٔ یازدهم عزیز القلب من در روی زمستان از مادهٔ برودت
سرگرم ایذای گوناگونست بجهت دفع آن استدعای ادویه که نموده اند جانانا بارنالا و سیر بشیر خورشید قنا شیر
اکسیر دار و بعمل آرند رقعهٔ دوازدهم چراغ محافل دانش و نور بزم آفرینش زاد لطفه بعد آرزوی
مواصلت که مراد قلبیست مکشوف رای انور لقیبا و بزبانی میان مظفر خبر فرحت اثر از عنایت خالق
جن و بشر سرسبزی مقدمه از صدر آن برگزیده عصر یافته ع بسجده بسجدهٔ شکرانه کردیم + و لهم از کرم و رحم
خالق بی نیاز غلغله شادی و طبل مبارکباد نواخته جا و سر بر زمین انداخته بدرگاه او سجدهٔ شکر بجا آورده
گفت بیت نگنجد کرم های حق در قیاس * چه خدمت گذارد زبان سپاس رقعهٔ سیزدهم

فیض رسان من و رہنمای شوق و ذوق رقعات بیدل است و بہزار رنگ دود و نوشته طفلی بخط بدربط
شکست بدستم رسیده بمطالعه او دل شکست و ہمت پست اگر از کتب خانه آن یگانهٔ زمانه از عنایت
مربیانه مرحمت شود بعید از فطرت بزرگانه نخواهد بود رقعه چهاردهم عزیزم آه آه درین ماه چند کبوتر لاثانی
از نامالی برادرم رمضانی طعمهٔ باز شد و باز از ین حرکت باز نمی آید بنابران نزد شان نگاشته میشود
که باقی را بیاید بگیرید و ببرید رقعه پانزدهم برگزیدهٔ آفاق مجمع اشفاق زاد اخلاقه بس از تقدیم
تسلیمات قواعد کورنشات معروض میدارد شکر است که خیریت شامل حال فقیر سراپا تقصیر است
و عافیت ذات والاصفات بدرگاه قاضی الحاجات مجیب الدعوات مستدعی است هفته میگذرد
که بر و رخت گلچین مرغی نهایت حسین بلهجهٔ شیرین زبان نمکین غزل عاشقانه میخواند نظم بر او افتاد
زمام اختیار از دست رفت و عشقش بدل جا گرفت و بدل گفتم که بیاوری بخت بدست آید چه خوش باشد
شخصی از خدمتگارم بس چالاک و بهر فن یکتای عصر اگر او را افلاطون زمانه گویم بجاست و اگر ارسطوی
وقت خوانم روا چنان دام پالای گشاده که بچشم زدن بدستم رسانیده از عنایت خدا او دلم چون گل
بشگفت و نهال وجودم از آب مسرت سرسبز گشت همان آوان از تعلق دنیا دست بردار شده
و لیل و نهار بتماشای آن خوش گفتار زندگانی بسر میبرم و امیدوارم که بشرط فرصت برای ساختن
قدم رنجه فرموده قدرت خالق معاینه فرمایند که مشتی پر را از قدرت کامله خود چه صورت و سیرت عطا
فرموده است زیاده والسلام رقعه شانزدهم آرام جان و قوت بازو بی توان زاد شفقته بعد سلام
و نیاز واضح باد که بهار و تمنای همدوش لیل و نهار بآرزوی هم آغوش بسر میبرم خدا را این سراپا مشتاق
کشتهٔ فراق را از شربت دیدار فرحت آثار از سر نو زندگانی بخشیده غریق بحر درد و الم را بساحل شناوری
رسانند بیت عمر گذشت تا که در انتظار بوده‌ایم تا چند ما بی روی یار بوده‌ایم زیاده نیاز
است والسلام رقعه هفدهم سعادت شعار خجسته اطوار زاد الله عمره و قدره بعد دعوات حصول
علم آرام حسیم مطالعه سازند که از نوشته برادرم سعید دارین میان لیاقت حسین گوش زد شده که درین
روزها زمانه با شخصی معلوم موافقت تمام دارد و پایش از نخوت و پندار زمین نمی افتد سر غرور بر آسمان
می افرازد و بزور دولت هر فرد بشر را بچشم حقارت می بیند و کلمهٔ تکبر بی خبر از قول خردمندان
بر زبان می آرد بیت تکبر عزازیل را خوار کرد * بزندان لعنت گرفتار کرد * روزی

بدعوت میان فرحت حسین بآن قرة العین در آشنای کلام کلمهٔ چند بگفتی از رہ براه حماقت ایشان
آن برخوردار نور الابصار سرزد شده و آن عزیز بی‌تمیز را که خالق حقیقی از نسل خود جوهر ذاتی و صفاتی
داده بخلعت ریاست و علم سرفراز نموده است بجز صبر بزبان نه آورده شاباش آفرین صد آفرین
طور پیشوایان را اختیار کرده بیت صبوری بود کار پیغمبران ** نه پیچید ز دین روی دین پروران
و آن بدنهاد و متورا از حرکت خود پشیمان میگردد بلکه بر بغاوت بسته با پیشهٔ فساد و شر همیشه هنگامه
نو بنو برپا میکند ازین لحاظ قلقی میگردد که بر فرمودهٔ بزرگان یقین دارند که گفته اند بیت مکن هر دم آزار ما
ای تندرای بشاه ناگه رسد بر تو قهر خدای ** به لب بجون و چرا انگشت داده بجای ستم سپرده خود را او بیجا
رسانند رقعهٔ هیجدهم واو رسا میان اله داد از نه بانه امتداد از ظلم داد و واو میداد و ند علاج اطبای
ذوی استعداد سودی نداد و نفع واد بغیر اعتماد و لنگه فقرا امکانی ندارد و آدم میان امداد خبر داد که بحضور
سرپا و واد لنگه واد عنایتی فقیری صاحب صلاح و سداد موجود که استعمال او اکثر ازل واد از جور داد
بداد خود رسیده اند اگر چیزی از او دیه واد بدو خواه عنایت کرده احسانش بے تعداد خواهد گشت
رقعهٔ نوزدهم سعادت مند لاله قیر چند بعافیت باشند بعد دعای و وات بیعنی و نعمت صحت بدنی
مطالعه سازند بعزه رجب المرجب یکه اسپ نهایت عجیب و خوش خرام تیز گام از نسل عربی قیمت
غلام نبی گرفته ام و از سواری او خوش بهم میگذرد که براو سوار بسیر بازار میرفتم ما بین راه
ابر سیاه ظهور نموده نگاه بر آن مخاطب بود که یک بیک آواز رعد خیلے مهیب از غایت شور و زور بر خاست
از تصور و لحاظ معلوم شد که شاید آسمان بر زمین خواهد افتاد و از صدمه و هیبتش سمند برق وار جست
نموده گوشه دوکانی گرفت ازین حادثه جانکاه هوش من از دست رفت قربان برحمت رحمن که خدا
بر جسم من رسیده الا مرکب بر سم ضربے خفیف خورده مگر معالجان اسپان درینجا نایاب و از
علاج ناواقفان آب آب و جنگ کمیاب اگر در قصبه آن کسانیکه ازین فن مهارت داشته باشند لازم
که فوراً روانه سازند زیاده دعا رقعهٔ بستم حضرت من از دورها عنه زم میان ذو الفقار
بفقرا اند و اطبای این دیار بمالش روغن مار مفید یا بند و انجا دستیاب او نهایت دشوار دیده و
بموضع آن والا قدر بخانه معمار مار ظاهر شده مردمان او را دیده مار بسیار کرده کارش تمام
ساخته روغن کشیده بسرکار عالی پیشکش نموده اند لهذا مصدع خدمت شریف است

کہ ازان قدری عنایت فرمودہ مرہون منت بیشمار فرمایند رقعۂ بیست و یکم دستگیر درماندگان
میان عبد الرحمن زاد الطافکم بعد سلام خیر انجام آنکہ مکتوب بہجت اسلوب مطالب نیاز مند باعراتب چند
چہ تو وقوع افگند محبا از زمانہ دراز آرزو وارد کہ بآستان جنت نشان رسیدہ دل سوختہ شعلہ فراق را از
آب ملاقات سیراب گرداند و مشام جان را از نسیم گلشن مواصلت بہجت اندوز سازد والا از خار ستم
گردش فلکی دامن دل چاک از شعبدہ بازی زمانہ شعبدہ باز خاطر غمناک گاہی از معاملات عدالت دیوانی و مقدمات
عدالت فوجداری رہائی نمی یابم باین توجیہ از چیدن گل مقصود و بہ بوستان وصال دوستان محروم
میمانم ان شاء اللہ تعالے بروز یکشنبہ کہ یوم تعطیل است جبین آرزو بر در دولت فردوس مرتبت
میساید و نعمت از قدمبوسی سعادت دارین حاصل میسازد رقعۂ بیست و دوم شفیقم میان انوار اللہ
رحمکم اللہ بعد سلام مراد علیکم مشہود ضمیر منیر باد الحمد للہ کہ درین روزہا عزیزم کریم اللہ بجز مطالعہ کتابہای
عربی و فارسی نظر بست دیگر نمیدارد و اوقات شبا روزی بسیر کتاب میگذارد جزاہم اللہ خیر اقلا لکن
درین قصبہ معلم حسب دلخواہ معدوم ازین لحاظ خاطرش مغموم اگر دران بلدہ کدامی معلم کہ از گوہر علم پیرا
و از جوہر قابلیت آراستہ باشد بمشاہرہ صد روپیہ روانہ انیصوب نمودہ مرہون منت سازند زیادہ بجز
شوق ملاقات چہ نوشتہ آید رقعۂ بیست و سوم انیس جان سلمہ الرحمن بعد سلام و نیاز تمنای اسلام
آنکہ بروز جمعہ زبانی محمد سعید بسمع رسید کہ باعث بیکاری خاطر افسردہ و طبیعت پراگندہ میدارند و با
ہمہ و بر جان نازک چنان مستولی کہ گاہے لب بخندہ نمی گراید جانا از روزی رسان نومید بودن
بکدامی مذہب روا نیست شنیدہ خدا لیست رزاق روزی رسان بہ بر رحمت و رزاقی او نظر دارند
قولہ تعالے لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و وظیفہ میدارند بدقیقہ رس حرفی بس رقعۂ بیست و چہارم سرمستِ
بادۂ وحدت سلمہ اللہ من جمیع الآفۃ شب دی چند محبان صمیم و دوستان صمیم زیر درخت نیم بہ نیم اغیار
در راز و نیاز سرو کار با یار سفید دستار صحبت گرم میداشتند از فرودہ بادۂ محبتش خمخانۂ دل سیراب میکردند و باخود
پیمانۂ اتحادی می پیمودند صبح انبساط بجوش و خم نشاط بخروش بآن و در سرور چند غزل طبعزاد پیشکش کردم
اہل جلسہ کہ ذی ہوش بودند بعد مطالعہ بدیدۂ جان پسندیدند و از نظر اصلاح بحضور آن ساقی سخن
میفرستادم از اصلاح چشم پوشی نباید فرمود زیادہ دوستان آنمہربان بہ نشاء عشرت سرشار و دشمنان در
حسرت خمار گرفتار رقعۂ بیست و پنجم قوت جان ناتوان سلمہ بعد دعای تسکین خاطر مطالعہ نمایند

شنیده شد که درین ماه دزدان روسیاه بخانهٔ آن سعادت پناه نقب زده دو صد روپیه نقد و چند مجلد
از قسم ظروف و زیورات برده که از فکر و رنج آن چشم و دل مضطر ملکه تارک آب و طعام اند عزیزا این
چه عقل و دانش اگر از فکر مال رفته باز بدست آمدی البته گریه و بیقراری واجب بودی بیت
اگر بگریه میسر شدی وصال * صد سال میتوان بتمنا گریستن * ازین امر بی سود که جز کلی نقصان
مایه و دیگر شماتت همسایه و دیگر متصور نیست نمیداند که نقصان مال خالی از حکمت نیست تلف المال خلف العمر
انسب آنست که این تردد لاحاصل را از صفحهٔ دل محو ساخته نظر بر وسعت رحمت کارساز بی نیاز کریم
ندارد و از ید و امیدوار فضل او باشند از فضل عمیم خود بکصد عنایت خواهد کرد رقعه نسبت و ششم اقبال پناها
بعلیاری نسخه خضاب و بال جانم از حد گذشت و لطف اینست که باستعمال او فائده مر موکشته بطلان
نقل عیش آمد که محنت بر باد گنه لازم رقعه نسبت و هفتم معدن اشفاق مخزن اخلاق زاد شفقته بعد
آرزوی شوق ملاقات منکشف رای خلت پیرای باد مکتوب محبت افزا لغایت دلکشا بخط درست
بعبارت چست بشمول تشریف آوری بخانهٔ این مسکین و غریب بعرصهٔ قریب بعین نگرانی ورود فرموده انواع
سرور و شادمانی و درهای مسرت و کامرانی بر دل آرزو منزل کشود قریب بود که شادی مرگ بعمل آید لیکن
گرده واین قول اوستاد بجاست فرد وعدهٔ وصل چون شود نزدیک * آتش شوق تیزتر گردد * ازان
آوان چشم بر سر راه تمنا بانتظار سرو کار دارد و دیده و دلم بدیدار وفا آثار بیقرار بیت بیا که بی گل رویت
بهار دلگیر است * دهان غنچه چو طفل بی شیر است * زیاده بجز شوق مواصلت چه نوشته آید بیت
از بسکه چشم دارم کان سرور در آید * از جا جهم چو ناگه آواز در در آید رقعه نسبت و هشتم قبله و کعبه دو جهان
مدظلکم بعد تقدیم مدارج تسلیمات و قواعد کورنشات که طریقه خاکساران عقیدت آثار و شیوه کهتران
فدویت شعار است بعرض حاشیه بوسان بساط شرافت مناط میرساند اضعف العباد از عنایت خالق ارض و سما
جان بسلب بی بنیاد داشته صحت ذات والا صفات که مجمع برکات است دائما مستدعی است قطعه نوازشنامه
کرامت نشانه بمضمون غافل بودن این ارادت کیش عقیدت اندیش از ارسال عرائض مع مبلغ صد روپیه
برای اخراجات مقدمات مرجوعه انجا شرف ورود یافته سرفراز و ممتاز ساخت بنده نوازا قطعه عریضه
دهم شهر ذیقعده و قطعه هفتم شهر ذیحجه مصحوب روندگان آن صوب بحضور لامع النور ابلاغ داشته ام
عجب نیست که از غفلت نامه بران ضائع شده باشد لاکن عجب بجز شناعت قسمت و نحوست طالع خود چه تصور نماید

الحال انشاء الله تعالی همه عوارض جز آورم معتبر مرسل نخواهد گشت رقعه بیست و ششم در بیان فوائد

مجهان سلمه الرحمن بعد عرض تمنای حصول دولت ملازمت و آرزوی پایه مواصلت کثیر النفعت

حرفی چند بنوک قلم مودت رقم می آرد که زبانی میان بجائی بگوش خورده که درین ولا صرف زمانه اتحاد و مواد

دیده و داد اراده بسیر دریا بسبیل کشتی دارند باستماع این خبر فرحت اثر این بسته رسن محبت و تشنه زلال

مواصلت بکمال بحره خوش فقط که ایه توده همه اسباب طرب هر چه باید مهیا دارد و لاکن بر تشریف آوردن

سامی که اخص مراد آنست موقوف بیت بیا که بی تو بجا آمدم بتنهائی خود بیا که بیست مرا بیش ازین

شکیبائی رقعه بیست اهم بر محو دارنیک کردار سلمکم الله الغفار بعد از دعوات مضاعفت و رجات مطالعه

نمایند خط مسرت نمط آن عزیز رسید اطمینان بر خاطر تعلق آمیز گردید الله تعالی آن سعادت مند نهاد

آن عزیز را بسلامت تا یوم قیامت دارد و شنیده شد که درین روزها با غوای شیطان علیه اللعن عزیزم

نور الله مایدهم الله الی طریق الحسنات پنبه غفلت بگوش هوش انداخته همراه متعلقان خود می نشیند و مشغول

خلاف وضع بخشان خود و اوقات شبانروزی بسیر میگذرد باشد که انجیر بالست اشتر با فغز سیر پایدار نفس و تمیز رسیده باشد

و قوع این معنی قباحت اشد و رنج لا تحصی و لا تعد بیست چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت

ماند نه مه را بیدولتم بیکند رو که اگر آن نور بصر لخت جگر بعنوانات شایسته او را بتانه با پند نصایح بر راه اصلاح

آرد عجبی نیست که از فعل خود پشیمان شده باز آید این حروف بمقتضای محبت قلمی گشت و آخر بیم

بالعز نیز از درگاه خداوند کریم متصور است زیاده عمر کم طویل و عدوکم ذلیل رقعه بیست و نهم و الا قدر

کرم گستر زاد عنایته بعد آرزوی دلی استحصال دولت مواصلت و افی الافادت که بهترین مقاصد دلیست

واضح رای محبت پیرای باد بماه صفر عزیز از جانم غلام حید را اراده سفر دارند طبیعتم مفارقت او را گوارا

نمیکند بهزار نوعه مانع میشوم لیکن گوش نمیکند خاطرم چون سیماب بیقرار سینه و دلم همکنار گرداب اضطراب

بیت پریشان روزگارم طره محبوب میداند بلی حال پریشان را پریشان خوب میداند فردا

بحصول رخصت سفر بخدمت مهربان قدر دان خواهد رفت بخدا حسان تدبیر باید اندیشید که از عزم سفر باز آید

زیاده اشجار تمنای شرف بجوشه های لطیف بار و رباد رقعه سی و دوم هادی عارفان خدا آگاه

پیشوای سالکان عارف و تکیه گاه زاد الله برکاته و حسناته کمترین عقیدت گزین آداب مریدانه بتسلیمات

خادمانه بالراس و العین موود ساخته معروض بخدمت حاشیه نشینان محفل هدایت منزل میرساند بروفه

عنوان بالضم دیباچه و سرنامه و اول هر چیز را گویند قصیده
شود از چیزی بیرون آمدن
احتراز بمعنی دور ماندن مناسبت دارد لهذا بمعنی ... مستعمل
حروف بمعنی سخن باشد لغت آمده است

آدینه بوقت برآمد پاسی از روز با امید ملازمت سراپا منفعت بر در دولت کیمیا خاصیت حاضر
شده بودم لاکن از زبان دربان آستان جنت نشان معلوم شد که درین وقت جناب کرامت مآب
باوراد و اذکار مشغول اند باستماع این خبر اطلاع حاضری خود خارج از آئین ادب دانسته واپس آمدم
امروز که یوم جمعه است آرزو دارم که خاک آن قدم را توتیای چشم دل و جان سازم الا بغیر اجازت
جسارت این امر خالی از ترک ادب نمیداند امید که اگر ایما رود حاضر شده از قدمبوسی که سعادت
دارین ازان حاصل شد فیض بدست آید زیاده آفتاب هدایت و عرفان تابان و درخشان باد
رقعه سی و سوم احقر العباد بنده عباد الله بخدمت دوستان باصدق و صفا و کرم فرمایان با محبت
و ولا بعد اهدای هدیه سلام سنت الاسلام عرضه میدهد که بتقریب شادی لخت جگر نور بصر میان ابو المظفر
سلمه الله الاکبر بتاریخ پنجم شهر رجب المرجب بطرف احباب بساط نشاط میگستریم و ساز برگ مسرت و انبساط
پیش می آرد اگر از سر لطف بنوازند زهی عز و شرف حبیب همای اوج سعادت مدام باقی باد اگر ترا
گذری بر مقام ما افتد رقعه سی و چهارم جناب فیض رسان منظر الجود والاحسان مدظله الله تعالی
پس از تسلیم با وجب و سلام با ادب مکشوف خاطر دریا مقاطر گردانیده می آید که از مدت دراز که دیده
باز و گوش بهر آواز بود که نامه نامی و صحیفه گرامی ورود کرده خاطر پژمرده را مانند گل تازه بخشد فقره چند
بشارت پیوند بفراغ یافتن عزیزم میان برکت حسین از علوم عربیه و حکمت و غیره که حواله قلم عنایت رقم
گردیده بود و رگ آن موجب حصول مسرتهای تازه و سپاس بی اندازه گشت ترصد که تا حصول
نعمت ملازمت گرامی که سرمایه انبساط زندگانیست از دو کلمه حقائق مزاج مبارک بقلم آورده
ممتاز فرموده شود بعید از عنایات بی غایات نخواهد بود درینولا مشفقی حبیب علی بعتاب آقاجی و گرفتار اند
و معاندان بی الله ایذا و تکلیف شان بیشمار ازین وجه خیلی مترود و خاطر میباشد هر چند باعتصام حبل المتین صبر
شکیب بنظر سر افشان حافظ غیب و اشتن ره نموده میکنیم و این مصرع میگویم ع دشمن اگر قویست
نگهبان قوی تر است لیکن بتقاضای البشریت بخیالش نمی آید و تسلی نمیشود لهذا مصدع خدمت
فیضدرجت میگردد که هر فکر بلکه بحق او درباب بر آمد مطلب از ذات ساقی ممکن باشد بعنایت خاص بروی کار
آورده شود بیت بر آوردن کار امیدوار به از قید بندی شکستن هزار زیاده تا کشتی فلک بانتشار گردان
الهی با موسیت قلم اخلاص رقم آن سر چشمه جود و الکرم از پرسش گرفتاران محبت غافل مباد رقعه سی و پنجم

احقر الناس بندهٔ غریب داس بخدمت ارباب اساس عرضه میدهد که بتقریب شادی برخوردار
سعادت آثار عجیب داس سلمه الله تعالی از تاریخ یکم چیت محفل انبساط ترتیب خواهد گرفت از لطف
رنجه قدم روا دارند زیب محفل و هم سرور دل تمنا منزل میسر و حاصل زیاده نیاز و بس رقعه سی و هشتم
جان پدر سلمه الله الاکبر بعد از دعوات مطالعه سازند که اخبار ظاهر گشت که دو عدد نگین لعل بی اجازت برادر
خود از انگشتری خرج گردیده برای او برادر شان ترش رو و رنجیده میباشد و سخنان تلخ و عفص پیش آمده
از این رو ده عدد نگین مرسل میشود مزاو کیفیت برین است که بعوض دو چهار بکشاده پیشانی و شیرین زبانی
حواله او نموده باقی بخرج خود آرند و عرق ملال از جبین خود پاک سازند رقعه سی و نهم بیت ندانم
دل چه شد لیکن خون دیده دانستم ۞ که مرغی داشتم در آشیانه سینه بسمل شد ۞ داروی درد دردمندان
و مرهم زخم سینه ریشان سلامت بعد ابراز نالهای فراق اظهار قصه های جانسوز افتراق واضح ضمیر
هیهات هیهات طوطی میداشتم شیرین زبان که توصیفش از لسان ناطقه خارج البیان است شمه از اوصاف
گفتار عندلیب خامه مینگارد که بخوش گفتاری چنان سرخروئی میداشت که شکرستان شیرین زبان
بشکر ریزی گفتارش تخم محبت و شاگردی اش در کشت دل میکاشت و از آتش رشک ندامت میگداخت
هر که حلاوت کلام دل آویز می چشید میگفت که این چه مرغ خوش آواز است ندید و نشنید بشب سه شنبه
وقت صبح کاذب به تحریک گربه سیاه رو و نیز قدم فتاده بهم زدن روحش بباغ ارم رو پرواز نهاده از فغان قفس
طائر جانم بدام تشویش گرفتار و خاطر ملال نگار تنگ همکنار وقتیکه نظر بر قفس خالی او می افتد بیتابی دل
از حد زیاده میگردد بیت بیرونی دلارام دل آرام ندارد ۞ مسکین دل آنکس که دلارام ندارد ۞ امروز
شنیده شد که نزد شخصی از خدمتگار والا اقتدار از طوطی مثل و همتای او است و اراده علیحدگی او دارد
اگر چنین است بهر قیمتی که بدست آید بخرید ارش از نقد جان حاضرم بلکه چنان نشود که بدام دیگری افتد زیاده
چه نوشته آید رقعه سی و هشتم میر صاحب فیض رسان والا قدر عالیشان مد ظلکم بعد گذارش مراتب تسلیم و شرائط
تعظیم عرض بحضور خورشید ظهور میرساند دیر است که احقر از ورود رقیمه کریمه ممتاز و مفتخر نگردید گرانی
تعلق بشیر لاحق حال داشت که بروز شنبه خارجا ضرر درد و اثر لحوق کسل بمزاج طبیعت حق طویت
جناب حضور سمع خراش شده حکیم علی الاطلاق از شفاخانه عنایت خلعت شفای عاجل و صحت کامل عنایت فرماید از ان
وقت نمیدانم که روزم چه قیامت بسر می آرد و شبم بکدام و تیره میگذرد و درین حالت امیدوارم که از کیفیت مزاج آقا ما

مصرحًا مطلع وآگاه فرموده آید که دل طپان را باطمینان آرد رقعه ششم و نهم شفیق حال بستگان
و مونس دل خستگان سلامت بعد تمنای ملاقات بهجت آیات که از حوصلهٔ تحریر و تقریر بیرون است مشهود رای
عطوفت پیرای باد والحمد لله والمنه که مخلص تا هنگام ترقیم رقیمه نیاز بخیر و عافیت اوقات خود بر ده صحت
ذات آن کرم فرمای عاجزان صبح و شام به درگاه ذوالجلال والاکرام مستدعی است قطعهٔ محبت
نامه فرحت شمامه مبشر بولادت فرزند ارجمند حسین مه جبین بحولی میان زین الدین ورود فرموده ابواب
مسرت و شادمانی بر روی دل آرزو منزل کشوده و تعالی جل شانه بوی ترقیات عمر کرامت کناد
و ذی اقبال و حمیده خصال گرداناد آمین ثم آمین و هم از عبارت محبت نامه پیدا گشت که میر رحمان علی
بعد بسیاری محنت و مشقت مایوس از طرف روزگار شده گوشه نشینی اختیار کرده بودند مگر دیرین روز با ترود
غلیلی که الحق عنایت ایزدی را پایانی نیست و افضال الهی را شرحی و بیانی نه بعهدهٔ تحصیلداری
سرفراز شده اوقات خود بعشرت بسر می برند بدرک این خبر خیلی خوشم و میخواهم که برای مبارکباد
بخدمت میر صاحب موصوف حاضر شوم الا منتظر وقت ام خدا است آرزو زیاده بجز شوق ملاقات چه عرض
نماید رقعه چهلم شیخ صاحب مصدر لطف بیکران آنچه نویسم بهتر از آن تر او لطفکم بعد سلام سنت الاسلام
و تمنای القای گرامی که باعث سرور کامرانی است مشهود خاطر عاطر باد رقیمهٔ الوداد وافت آمود بطلب
رقعاتیکه متلازم بوستان و گنجفه و شطرنج و غیره آن که بجز تحریر و تسطیر از قلم شکسته رقم فقیر آمده اند
ورود فرمود جان جهان مایهٔ خوشدلی و انبساط بر وجهی رونمود بر چند چه و بود از آدم میان مقصود مخزن جود
سلمه الله المعبود ترسیل نمودم جا که از رسیدن آن ممتاز باید فرمود زیاده بجز ملک الود و دل عافیت
آن معدن شفقت محمود و وعده و عمر و دو مفقود باد رقعه چهل و یکم بفضل بوستان گل سرسبد گلشن تجاو
و عندلیب چمنستان مودت و وداد وام مجد کم بعد هدیهٔ گلدستهٔ سلام واضح ضمیر محبت ارتسام باد
آفریننده بهارستان گیتی آن نخلبند گلستان سخنوری را از باد خزان زمانه دون محفوظ داشته گلزار خاطر
از نسیم رحمت خاص شگفته و شاداب دارد درینولا بوستان بعدم وجود باغبان شکل ویرانی گرفته است
که مرغان چمن لبشاخهای درختان فغان کو کو برداشته بجای ثمر اوراق شجر دود اینها ی مشک میخورند
تدروان در خیابان بجای آب خاک الم بر سر انداخته قطرهٔ حسرت میچشند و درختان به تمنای آب از
آتش غم میسوزند اگر چندی بدین روش خواهد ماند برگیاه یکدیا قیست آنهم برباد خواهد رفت باین اندوه

تحفهٔ حصول از خار خار تمنّا و ہمه وش است و اوراق جمعیت خاطر ہمگنان و را انتشار اگر بیایان نخل پیرای
گلشن مردمی کسیکه بغن با نمایاں پخته و سلیقه شعار باشد از راه مهربانی روانه نموده این آویخته چاه محبت را
مرہون منت فرمایند زیاده شجرهٔ مراد آن والا اثر او بیار ز آثار حصول مرادات و غنچه خاطر چون گل شگفته
و خندان باد بحق رب العباد رقعهٔ چهل و دوم شفقا میان جمن برای آنکه سخن بهزار نیرنگ پیش آمده
بتقاضای شدید و انگیزشده گریبان جا هم چاک زده بجامهٔ پریشانی انداخته قطع سخنش نا مناسب و انسته
بخلعت مطلوبه سرفراز کردن بدین لباس سرخ سرش و تسلی دلش کرده شد رقعهٔ چهل و سوم بشطرنج
از شطرنج زمانه محفوظ بوده یکبار عافیت باشند بعد سلام مدعای کلام آنکه شخصی بخانه وزیر علی شاهی ماند
وصف شهر و وری و چالاکی او اسپ قلم با حاطهٔ تحریر آوردن نمی تواند حق اینست که هر دو مقابل خود و بسیار
زمین نمیداد و بضرب مشت قلعه شکن رخ فیل پست میگرداند و تال بندوق انگریزی در دمی چون رشته
خام میگسلد هزار پیادگان و سوار در معرکه و مهمات جانبازی ظفر زین پهلوان رستم منصوبه نخواهد مرد و شکی نیست
که مهره حواس باخته چون مرد پی زور از هیبتش بی اجل خواهند مرد از زور خداداد وی زمانه مشت شده راست
بشرط فرصت بیایند و بهر بینند و برخوردند رقعهٔ چهل و چهارم در ضلع گنجیفه بیت بیک گردش چرخ نیلوفری
نه نادر بجا ماند نے نادری نامه با سنگ رنگ و دوست با دانش و فرهنگ وزیر عطا خان فیروز جنگ از خلال
و شعبده بازی محفوظ بوده بحفاظت ستار باشند بعد سلام نیاز اشتیاق ضمیر محبت تصویر باد سماء شب برات
یک فرد تاج خوش تراش زمینش سفید و بوته های سرخ و سیاه نو بنو نهایت اعلی بچنگ رسیده از غفلت این
حواس باخته پنجه غلام شمشیر خان که شاه در دست افتاده افسوس که از دست غائب شد آرزو می بیجا رگی
مجموعهٔ ظلم سراسر ستمگر و اوراق تمسه ام یکدست ابتر ده روز میشود که این سوخته دل بعجز پیش آمده بلکه سر در
پشت پای آن وزیر نا هنجار که یکه زمانه و بد قماش روزگار است نهاده مگر سوای انکار آن سر قدم زر زر
رو با قرار نمی آرد و در فهم من نمی آید که تا و قتیکه پشت بر زمینش آورده هفت هشت پای پوش بر سرش
نخواهد افتاد هرگز نخواهد داد درین باب چه ارشاد رقعهٔ چهل و پنجم بضلع افسانه
قوت بازوی ناتوان و دستگیر با شکستگان سر آمد دوستان مرهم زخم سینه ریشان سلمه الله تعالی
شانه بعد سلام و نیاز و تمنای مواصلت جسمی که سرمایهٔ سرور باطن و جلای چشم ظاهر است
واضح ضمیر صفا پذیر باد که تا حال این مشتاق پشت و روی یکسان کار خانهٔ محبت جانان

در قالب عنصری داشته محبت و اعتدال مزاج آن شخص شناس دوستی بدبنگاه رب الناس پیشانی نیاز

بسجده نهاده [illegible] شمامه مخلد و تصویر نظیر یکی از دست برده و بندی روسیاه که خاک گرد

[illegible] گشته این ره تحریم میان دلدار [illegible] شیخ و از مژگان بجای اشک خون میریزد

افسوس میمالد [illegible] انگشت تعجب بدندان میگزد و تلخ کام و وحشتناک [illegible] باشد

و [illegible] اندود [illegible] مسجد چوک بر لب چاه واقع است تازه آنها رفته از [illegible]

[illegible] دست [illegible] برده شمایان بصنعت طاق اند حقیقت این تصویر بسا [illegible]

خواهند [illegible] بلکه [illegible] پیشکش کرده ام مگر [illegible] عدم موجود [illegible] آلایش نموده وگردان شده اند

امروز [illegible] زبان و دراز [illegible] از [illegible] نقاش

زمانه ام باضافت فنون علوم دسترس دارم و بتحصیل آن پوست و مغز استخوان گداخته ام [illegible]

تصویر سازان این دیار را [illegible] نیست که از زهره و گرده که دعوی نقاشی بمن پیش آرد [illegible]

این فن آگاه ام سابق مصوران [illegible] و در معموره ربع مسکون هم پهلوی خود ندارم انجام این کار

محال از من امکانی دارد [illegible] میگوییم شما را نباید این فکر [illegible] الغرض [illegible]

آن میان کوشش بسیاری [illegible] بدست

[illegible] خود برده امروز گوش زد شده که [illegible] تصویر مثل او [illegible] خدمت والا میکرد

که یک تصویر از راه مهربانی عنایت شود تا [illegible] حافظ حقیقی ذات بابرکات را از نظر دیده [illegible]

[illegible] گردشات زمانه [illegible] محفوظ داشته بمقصد دلی کامران دارد و رقعه چهل و ششم [illegible]

[illegible] آئین [illegible] آرزوی اشتیاق [illegible] ضمیر منیر [illegible] جان دارم

[illegible] ندارم [illegible] فراق [illegible] تحریر [illegible]

[illegible] فراق [illegible] آتش [illegible] یک لحظه وصال [illegible]

[illegible] اگر چه تاب و طاقت تحریر دیگر حالات هم ندارد لاکن دل [illegible]

تملق و سماجت و بهزار چاپلوسی و منت حاضر آورده مطلب ضروری بنوک قلم [illegible] می آرد که [illegible]

گلدسته باغستان علم و استعداد و [illegible] عبارت از نامه خوش عبارت [illegible]

باشعار [illegible] نازک خود [illegible] ساخته فراهم آورده با امتحان طبیعت

این خود ربوده که گاهی قدمی چند درین وادی نکشوده است و نه قابلیت این فن و شوار دارد بدیده و ممنون اخلاق بیشمار گردانیده ناچار حسب الایمای آن شاور دریای کسب هنر آیی بسوی کار آوردن ضرور دانسته غوطه ها در بحار افکار زده هرچه خذف پاره ها برآوردم در صفحه قرطاس علیحده ترویش می نمایم اگرچه شعرهای مرسله اش از دقت معر است تاهم باین نظر که خلق الانسان ضعیفا پیش نظر آن برگزیده عصر ترسیل مینماید متوقع که اگر جای غلطی ملحوظ گردد از زیور اصلاح زینتی بخشیده شود رقعه چهل و هفتم خداوند نعمت بدر آسمان سخاوت خورشید فلک شجاعت رونق بخش وساده جاه و جلال زینت افزای سریر اقبال غریب پرور فیض گستر دام شوکته و حشمته خاکسار پرورده سرکار فیض آثار سر انکسار بر آستان کرامت توامان نهاده معروض بحضور بهره اندوزان بساط جلالت مناط میرساند که عرصه دوازده سال بحضور معدلت ظهور رامور بعهده سیاهه نویسی بوده اوقات خود بدیانت و امانت صرف نموده و حسب حکایت میان کفایت که او درین هفته خوی زشت خود راه مطلبی بیموده بیت اگر ز دست جفا بر فلک رود بد خوی ✤ ز دست خوی بد خویش در بلا باشد ✤ معزول شدم و از عدالت گستری آن والا اقتدار سزای قصوری بکنجوار بد شعاری آن بد شعار هر آئینه خاطر فیض مظاهر جلوه نموده باشد که در واپس بر روی جمع حضار و بقصوری تابعدار کشود از انجاکه مدار زیست حضور منوکری ست لهذا امید وار از افضال خداوندی آنداروکه بر عهده بند کور سرفراز فرموده شود زیاده آفتاب دولت و اقبال تابان و درخشان باد از عنایت قادر قیوم تا یوم التناد رقعه چهل و هشتم بیت در فرقت تو زنده نه از سخت جانیم ✤ جان از کمال ضعف نیاید به لب مرا ✤ معدن انواع شفقت مخزن اصناف مرحمت نکته رس مسیحا نفس نزاد الطافکم به تسطیر اندوه مفارقت ولم وحشتناک سینه قلم چاک چگونه و بچه طور نویسد از ین اتران گذشته باظهار مطلب می پردازد و نیاز مند که بجمعه گذشته در تهیه غسل و تبدیل لباس بود که ورود رقعه نامی رسید صحت علی الطلب خیر اندیش شادمانی افزود و بجوابش نوک قلم آورده ام که بعد تناول طعام فوراً مسیر ... الغرض رفتم و دیدم که بواسیر معزی الیه را چنان زار و لاغر کرده که غنا خفتن مشکل گفتم این چه حالت است گفتند که از جور بواسیر باین نوبت رسیده ام و او ویه هر قسم بکار بردم الا هیچ فایده نیافتم ناگزیر علیه دست از علاج یکقلم برداشتم و تن بتقدیر سپردم بجوابش گفتم که گرفتاران عالم اسباب ... از علاج دست بردار شدند عاقلان تا دم هرگز سر از علاج نکشیدند و بسنتم

بعلاج گردیدند لکن باعث تهیدستی مجبور اند و حق بران فیض رسان بسیار وارند تر صد که خبر گیران حال او شوند رقعهٔ چهل و نهم و مساز سراپا ناز زاد حسنه بعد آرزوی همدوشی و تمنای هم آغوشی واضح ضمیر منیر باد که هوای لقای آن لطف فرمای چنان در سر این بیدماغ پیچیده که ضبط تحریر در نمی آید و در دوری آشوب بای جور چندان مرجان این نیم جان میرزند که از احاطهٔ تقریر علاقه ندارد رباعی ز هجر تو ای دلبر من رسیده ٭ نه خون جگر ماند نی آب دیده ٭ ندارم بی غمی وان که اکنون نگریم ٭ ز رحمی که از فرقت تو رسیده در فم فراموش شمع را آرزوی آن مایهٔ زندگی مشتاق سر باخته کوی سر خویش بر سنگ بیقراری میزند و طائر شادمانی از چمن خاطر رمیده مزهٔ خواب و خورد محو گردیده رباعی گر یار طبیب درد من نیست دردا که امید زیستن نیست ٭ بی یار مرا به تندرستی ٭ جز ناله میان پیرهن نیست ٭ محبا این مرتبه مشتاق دیدار را محروم از دیدار فرحت آثار پسندیدن چه مناسب و دل نیازمند را حوالهٔ نوک خنجر الماس غم گردانیدن چه واجب بخدا گوشه نشین بیت الحزن مهجوری را از نسیم چمن وصال گلچین بهجت فرمایند و از شمع مواصلت خانهٔ تاریک کشتهٔ فراق را منور گردانند رباعی خوش آنکه در وصال تو بوده ٭ در دولت دیدار تو آسوده ٭ نامه بتو میفرستم و میگویم ٭ ای کاش بجای نامه من بودم رقعهٔ پنجاهم پیشوای جیش بلیغان روزگار سر آمد نشینان فصاحت آثار سلامت بعد سلام موالات انضمام که ضمائر محبت ذخائر را مسرور و شادکام گرداند مرفوع ضمیر محبت تصویر میگرداند که صحیفهٔ شریفه یگانگی پیرا و نمیقهٔ بهجت افزا ورود فرمود ابواب هزاران بشاشت و سرور بروی مهجور کشود و گلزار یک جهتی را باغ باغ نضارت و طراوت افزود و مرقوم قلم معانی رقم گردیده بود که در ینولا جناب چودهری ریاض الدین صاحب دام اقباله و اخلاقه بزیارت کعبهٔ معظم رفتن مطمح نظر دارند بایستماع این معنی نا باشتیاق پابوسی پا از سر شناختم و چون نفس پا بسر در پای آن سراپا اخلاق گذاشتن تمنا ست و بر یافتن کمر حتی الامکان در تلاش زاد راه قصوری نرفت الا باعث عدم دستیابی اش ازین دولت عظمی محروم گشت و بروز شنبه بمطلب چند شعر معما یاد که فکر در خاطر گذشت هر چند قبل ازین بارها قصد نمود و انجامش صورت نبست او را بخدمت شریف ابلاغ دارند اگر معتبر است بهتر و الا از حسن و قبح او اطلاع ضرور باید که با شکر جهد با امید انکشاف اصل مدعایش بسته شود و دران ضلع چشمک دان بر یخچی بسیار خوشنما طیار میگردد و چه دان لحاظ میخواهد که معرفت ملازمان والا در آنجا طیار کنانده و قیمت و اخل مکان حضور نمایند

درین امر هرچه پیدا گردد بجا آرد و آنچه از حضور راسخ الاتحاد واثق الوداد بابو سورج کمار و چکهلے پرشاد خطوط منشیان ذی استعداد اینجا است ان شاء الله تعالی نیازمند عنقریب ارسال خواهد داشت رقعهٔ پنجاه و یکم زبدهٔ سخنوران زمان محک امتحان معنی طرازان سلامت بعد سلام علیکم بکشوف ضمیر مهر تنویر میگرداند که نامهٔ محبت طراز دل نواز رسید و نضارت افزای بوستان دوستی و دوستان گردید و بران فقره که در مذلت طالب العلمی است اغماض چشمی ست داد بقول سعدی علیه الرحمة که مرو با نزاعیب نهانی پیدا مکن مرا پیشانی از رسوا کنی و خود را بی اعتماد الاسرزد این حرکت از عادت آن محاسن اخلاق علاقه ندارد زیرا که چه قدح شیخ را طبع عاقل هرگز نمی پسندد و غالباً بهوای شیطانی از کسی صادر شده باشد از خوبی حسن سامی اینچنین حرکت ناپسندیده یقین نمیگردد و طرفه تر آنکه با وصف اینقدر تحقیق و تدقیق در فن انشا نگاری کم بکار برده اند و در فقرات خود اکثر جا چنان غلطی کرده اند که از آن ظاهر میگردد که اصلاً بهوا حقیقت این فن نرسیده اند غالباً طفلان دبستان این قسم معائب سر نکرده باشند اگر تو سن خوش خرام اقلام را الگر قلق آهو یا مون خطا نوشته ان محبت مشحون جولان دهیم لا تعد و لا تحصی گرفت میشود مگر تصحیح اوقات تصور کرده بعضی را بطریق اختصار نوشته ارسال نموده می آید یقین ست که همین قدر حروف تعلیے از لوح خاطر پاک بشوید و باز چنین حرکت نا زیبا روند هد رقعهٔ پنجاه و دوم زیب افزای بوستان دولت نخل آرای باغ ابهت زاد اخلاقکم بعد گلشن بکشوف خاطر عاطر باد مکتوب بهار اسلوب که رنگ کاغذش چون گل و سطرش چون تار سنبل اگر نظمش را گوهر دریای فکر گویم زیبا و نثرش را چون جواهر گنجینهٔ معانی خواتم رو امع شمش باشد عطر رسیده و دماغ آشنائی معطر گردانید سبحان الله چه عطر که اوصاف رائحهٔ مشکبارش در حدیقهٔ تحریر گنجایش ندارد و چه بوی طرب انگیز که از خیابان تقریر سر و کار نمی پذیرد و عطار قدرت برین یاد فرمائی از عرق بهار رحمت خاص تا ابد بریاض امید آن مجمع اخلاق را معطر و معنبر دارد بحرمت نبی علیه الصلوٰة والسلام و آله الامجاد تمام شد

قطعهٔ تاریخ تصنیف کتاب از طبع والا اقتدار مرجع صغار و کبار بابو سورج کمار شاگرد رشید مصنف کتاب هذا

	بسال فرخ و شهر صفر و روز جمعه پی تجسس سال و لم چو فکر نمود		چون اختتام شد این رقعهای بفکر هزار بگفت ملهم غیبی گل زباغ و بهار ۱۲۷۰ھ	

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حامداً مصلیاً و مسلماً قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثلہ مدداً هو الذی ارسل رسولہ بالهدیٰ و دین الحق لیظهره علی الدین کلہ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ و سلم دائماً ابداً اما بعد این ننگ ناموس بنی نوع انسان نقش کف پای جهانیان از طاق دل افتادہ کالای بازپس وادہ سید محمد فضیلت حسین بن سید محمد علی اصغر صاحب عفا اللہ عنهما ما تقدم من ذنوبهما و ما تاخر چون از ورق گردانیها فراغت یافتہ و سیر ماکل و مشارب ازہای خیال بهرہ ور شگفتہ بارے از فضل باری نوبت بانجا رسید کہ از مرکز دائرہ علوم سرگروہ ارباب فهوم گرہ کشای عقدہ مالا ینحل جناب منشی سورج ل صاحب دام اقبالہ و عم نوالہ ملاقی گردید سبحان اللہ خداتی یافتم با صفا کہ اخلاق عالمیان مبارک بندہ الیست آزاد کردہ ذو فنون مشائیان بمنصہ ظهور آوردہ اد اگر دم تحریر توصیف هندسہ دانیش خامہ و زبان اقلیدس فی زبان خوانم رواست و هنگام تقریر تعریف بیان معانیش زبان لال راسحبان وائل دانم بجاست آخر بندہ را در قصبہ آرہ بعهدہ مدرسی متعین فرمودند و از ابتدا تا انتها مهربانیها نمودند در همان آوان بہ تحشیہ رقعات عزیزی کہ از تصنیفات مرجع انام دانش آموز خاص و عام سخنوری بدل منشی فقید المثل زبدہ ارباب تالیف عمدہ اصحاب تصنیف منبع هوش و تمیز مولوی عبد العزیز صاحب است دست فی بازدم هر چند لیاقت این امر عظیم و خطب اصلا در خود نبود و نہ افکار زمانہ ساعتی مفارقت مینمود مگر الحمد للہ کہ بتاثیر زبان فیض ترجمان مولوی صاحب موصوف از عهدہ آن بر آمدم فی الواقع انشا نیست مملو از فصاحت و کتابیست سراپا بلاغت صنائع لفظی را با فقرہایش ربطیست کہ بدائع معنوی بامضامین و نکتہ های رنگین با هر نقطہ اش پیوندیست کہ نام را بانگین همرہ پرور تماشا خانہ مطبع تمنای طبعش سرگرم دل در ربودن و دادن مشتری آرزوی وصالش آمادہ نقد جان از گرہ کشادن آری اینچنین شاهد رعنا را برقع از رخ کشیدہ هر مشتاق جان بلب رسیدہ ذائقہ لب شکرین چشیدہ آمین یا رب العالمین

19

رقعات عزیزی

غزل جناب مولوی عبد العزیز صاحب آروی نعت

کون امت کو لگا ہاتھ پیمبر ایسا
مجکو کچھ فکر نہین پایا ہے رہبر ایسا

سونگھہ کر زلف محمدؐ کو یہ رضوان بولا
ہمنے سونگھا تھا نہین بوے معنبر ایسا

قدِ موزون پہ نظر جب پڑی حورون نے کہا
ہی کہین باغِ جنان مین بھی صنوبر ایسا

درِ وندان کی چمک دیکھہ کے بولا رضوان
بحرِ ایجاد مین نایاب ہے گوہر ایسا

رخِ انور سے مشرف ہو قمر بول اوٹھا
بزمِ ہستی مین کہان ہے مہ انور ایسا

اپنے عاشق کا رکھے حکم مقدم سب پر
جز خدا کسکو لگا ہاتھ ہے دلبر ایسا

تشنگی روزِ قیامت سے نہین خوف عزیز
ہاتھ آیا ہے مجھے ساقیِ کوثر ایسا

اللہ کے پیارے غمِ عقبیٰ سے بچا دو
جا تھوڑی سی فردوس مین مولا سے دلا دو

مائل نہین ہوتا ہے سوی حق دلِ سرکش
اسکو مرے رہبر مے وحدت سے چکھا دو

مین منتظرِ وصل ہون اب حد سے زیادہ
شاہا مجھے تم شربتِ دیدار پلا دو

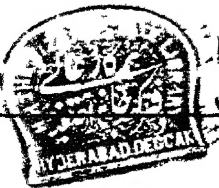
دیدار کی حسرت ہے زیارت کی تمنا
یک شب مرے آقا رخِ انور کو دکھا دو

محبوبِ الٰہی گلِ بستانِ رسالت
خوشبوئی مجھے جسمِ مطہر کی سونگھا دو

جا کر کے مدینہ مین نسیمِ سحری تو
یہ عرض مری ساقیِ کوثر کو سنا دو



عاصی ہے عزیز آپ کی امت مین سراپا
تقصیر و خطا اوسکی غفورِ رب سے کرا دو



خاتمة الطبع

الحمد رب العالمین و نعت سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین الی یوم الدین واضح باد کہ درین ایام فرخندہ فرجام انشاے سرمایۂ والا تمیزی برقعات عزیزی تصنیف لطیف جامع فضائل صوری و معنوی مولوی عبد العزیز صاحب آروی در مطبع نامی منشی نولکشور ممم اقبالہ در ماہ اگست ۱۸۸۳ عیسوی مطابق ذیقعدۃ الحرام ۱۳۰۰ ہجری منطبع گردید